

منوچهر جمالی

پیانوساز و گیوتین

در حاشیه پیشآمدهای طوفانی و بزرگ انقلاب فرانسه
 که چشم هر تماشاگری را مسحور خود میساخت
 اتفاقی ناچیز روی داد ، که از همه ، نادیده ماند
 که با آن ، تاریکیهای تاریخ و حقیقت وزندگی را دریافتم
 در آن گاه ، پیانوسازی ، نخستین گیوتین را ساخت
 انگشتی که می نواخت ، تیغی برنده و زنده شد
 اندیشه نوازش، ناگهان، اندیشه زنش گردید
 و خدای موسیقی ، خدای قتل شد
 و با این نماد ، سدها پدیده پیچیده ، برایم روشن گردید
 این نماد، مرا یاری داد
 تا در لابلای هزاران ترانه عاشقانه عرفانی
 بیابم که نخستین دوزخ را ، خدای عشق ساخته است
 و این نماد، چشم مرا که دلباخته واعظ رحمت در جهان بودم
 باز کرد ،
 تا باشگفت ببینم ، که خود اوست که نخستین سختدلست
 و در کتابهایی دراز که درباره حقیقت نوشته اند
 و زمانها ، در تاریکی ژرفایشان فرو میرفتم
 در نقطه کوچکی، میان دو جمله از آن کتابها ،
 نخستین دروغ را کشف کردم
 و از فرزانیگانی که بام و شام، خرد را میستایند و میاندیشند،
 نخستین برق دیوانگی را دیدم که در جهان میزند

و آنکه برای رهاشدن از عقاید خشکیده ،
 روش شک ورزیدن را میآموخت
 در ژفای دلش ، کارگاه رشتن بندهای ایمان را دیدم
 و از آنکه همیشه درباره آزادی میاندیشد
 و نگران از دست رفتن آزاد در جهانست
 نخستین سپیده دم استبداد، سر برزد
 و کسیکه شیفته جاودانگی بود و آنرا غایت زندگی میدانست
 نخستین کسی بود که کام بردن از « آن » را یافت
 و آنکه میخواست جهان را از عشق بیافریند
 نخستین بار، خود پرست شد
 و جهان را آفرید برای آنکه ، « او » را بشناسند !

.....

و هنوز در ذهن من ، پیانو،
 دریک آن، بیخبراز من ، گیوتین میشود
 و نوازش ، زنش میگردد
 و لطف ، قهر میگردد
 و داد ، ستم میگردد
 و مهر، کینه میگردد
 و خدا ، اهریمن میگردد
 و من ، اهریمن را ، همانسان میپرستم که خدا را
 و از « اهریمن شدن خدا » ، بیخبرم
 آری من هنوز در گیوتین ، پیانورا می بینم